نقش روایتگری در انقلاب

نوشته: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۸۱۰۳

هر چه تلاش کردی، هر چه شکست خوردی، مهم نیست. باز هم تلاش کن، باز هم شکست بخور. این بار بهتر شکست بخور.

ساموئل بکت

معمولاً هنگامی که ما از انقلابات و قیام‌های مردمی صحبت می کنیم، به سرعت صحنه جمعیت بزرگی از مردم مصمم و همبسته را در جلوی چشمان خود متصور می‌شویم. اینکه مضمون و رهبران انقلاب مذهبی و یا غیرمذهبی باشند، در اینجا اهمیت کمتری دارد. انقلابات محصول مردم هستند، در انقلابات این مردم هستند که می‌جنگند، زخمی می‌شوند و می‌میرند. ما این صحنه‌ها را نه فقط در انقلاب بهمن بلکه در انقلابات رنگی، و بهار عربی نیز دیده‌ایم. طبعا در پس هر انقلابی دلایل متعدی از جمله ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، شرایط داخلی و خارجی، مدرنیزاسیون، جهانی‌شدن، امپریالیسم، وابستگی، ... را می‌بینیم. ما در انقلابات شاهد نقش و قدرت احزاب، رهبران اپوزیسیون ، رقابت و همکاری در میان گروه‌های اپوزیسیون، و ضعف و انشقاق در قدرت حاکم را نیز هستیم. اما چه چیزی باعث می‌شود انقلاب در اینجا صورت بگیرد اما نه در کشور مجاور که تقریباً همان شرایط را دارد؟ چه چیزی باعث می‌شود این حزب و رهبر در جریان رقابتی که با شرایطی یکسان شروع شده بود، موفق از کار دارآید؟ و...

مردم زندگی، خانواده و نزدیکان خود را به خاطر برداشت‌های مجرد و انتزاعی به خطر نمی‌اندازند. در کشوری مانند ایران هر گونه مبارزه‌ای کم و بیش خطرات خاص خود را دارد. انقلابات قبل از هر چیز در ارتباط با امید، تعهد، و شور هستند. گفته می‌شود انقلابات اتفاق می‌افتند و نباید برای آن برنامه ریخت. هر چند که برخی از تفسیراتی که از این گفته صورت می گیرد درست نیست، اما بدون وارد شدن به این بحث، می‌توان به طور کلی گفت که یک اعتراض می‌تواند بر اثر خشم صورت گیرد، ولی در یک انقلاب، یا یک رفرم رادیکال نیاز به کار طولانی ، امید، شور و تعهد است. اما چگونه می‌توان بر ترس مردم غلبه کرد؟ چگونه یک حزب و یا یک رهبر می‌تواند مردم را برای اعتراض به خیابان بکشد؟ یا حتی چگونه می‌تواند برای مشارکت فعال در یک انتخابات آزاد و دمکراتیک، در طی کل دوره انتخابات، که گاه طولانی است، مردم را برای یک تغییر رادیکال به

میتینگ‌های انتخاباتی بکشاند؟ طبعا مردمی که برای تغییرات رادیکال در جامعه به میتینگ‌های اعتراضی یا انتخاباتی می‌روند، هر روز با مشکلات عدیده اقتصادی، اجتماعی، زیست محیطی روبرو هستند، آن‌ها هزاران خواسته برآورده نشده و یا جدید را در سر دارند، ناامید از سیاستگذاران حاکم هستند، همه خود را متعهد به انجام برخی از کارها می‌شمرند، ... و مهمتر از هر چیز همه امید به آینده دارند. آیا بدون این امید می‌توان تغییرات بزرگی در جامعه ایجاد کرد؟ هر کسی کم و بیش، و نه دقیقا، می‌داند که تغییرات بزرگ در جامعه، مستلزم تغییرات بزرگی در روتین‌های روزمره ، و فداکاری از جانب مردم است. اما همه خوش‌بین هستند. این خوش‌بینی طبعا به معنی کوچک کردن ابعاد مشکلات و زمان لازم برای حل مشکلات نیز می‌باشد.
هدف اصلی این نوشته، فقط بررسی چگونگی جلب مردم، به ویژه جوانان، به قطار انقلاب قبل از سال ۱۳۵۷ بدون وارد شدن به مباحث گسترده مربوط به انقلاب است. چرا نیروهای طرفدار خمینی توانستند رهبری انقلاب را به دست گیرند؟ آیا نیروهای دموکراتیک، به ویژه چپ، امکان کسب رهبری را حتی در شرایطی بهتر از آنچه که در واقعیت با آن مواجه بود، را داشت؟

بیدار کردن مردگان

قبل از پرداختن به دلایل پیروزی جریان مذهبی در روند انقلاب ایران، لازم است به نقش تاریخ بپردازیم. از این جهت، شاید والتر بنیامین بهترین متفکری باشد که می‌تواند ما را یاری کند. سؤال اصلی این است آیا تاریخ فقط مجموعه‌ای از حوادث گذشته است که در حال و آینده ما نقشی ایفا نمی‌کنند؟. از نظر بنیامین گذشته دفتری بسته شده و آینده کتابی باز نبود. او معتقد بود آنچه که ما امروز انجام می‌دهیم، می‌تواند آنچه که در گذشته اتفاق افتاده است را دگرگون سازد. برای ما قطعی است که مثلاً در سال ۱۳۵۷ انقلاب ایران به رهبری خمینی به پیروزی رسید. نیروهای چپ با همه فداکاری‌های خود در جریان انقلاب شکست خوردند. هیچ جادوگری در دنیا نمی‌تواند این را تغییر دهد. این اتفاقی است که افتاده است.
برتولت برشت دوست بسیار نزدیک والتر بنیامین، شعری دارد به نام «کسانی که پس از ما به دنیا می‌ایند». این شعر از طرف آقای علی امینی نجفی به نام « به ایندگان» ترجمه شده است. در قسمتی از شعر گفته می‌شود،
«...
در روزگار من همه راهها به مرداب ختم می‌شدند
...
اهای ایندگان، شما که از دل توفانی بیرون می‌جهید
که ما را بلعیده است
وقتی از ضعف‌های ما حرف می‌زنید
یادتان باشد
که از زمانه سخت ما هم چیزی بگویید.
...

این را خوب می‌دانیم:
حتی نفرت از حقارت نیز
آدم را سنگدل می کند.
حتی خشم بر نابرابری هم
صدا را خشن می کند.
اخ، ما که خواستیم زمین را برای مهربانی مهیا کنیم
خود نتوانستیم مهربان باشیم
اما شما وقتی به روزی رسیدید
که انسان یاور انسان بود
در باره ما
با رأفت داوری کنید!»

والتر بنیامین در یادداشت‌های خود در مورد این شعر، در تفسیری تلخ می‌نویسد:
«از کسانی که بعد از ما می‌ایند تقاضا داریم از ما برای پیروزی‌هایمان قدردانی نکنند، بلکه شکست ما را به یاد اورند. این یک تسلی است-تنها تسلی به کسانی است که دیگر امیدی ندارند دلداری داده شوند»

همه این‌ها را چگونه باید تفسیر کرد؟ منظور بنیامین از تغییر گذشته، بازگشت به گذشته و تغییر حوداث به شیوه فیلم‌های علمی-تخیلی نبود، زیرا آن‌ها اتفاق افتاده‌اند و کسی نمی‌تواند آن‌ها را تغییر دهد. منظور وی این بود که ما با کارهای خود در زمان حاضر می‌توانیم، معنی آنچه را که در گذشته اتفاق افتاده است تغییر دهیم. مثلا، معنی شکست نیروهای سکولار در انقلاب ایران می‌تواند اغازِ پایان آرزوی کشوری سکولار و دمکراتیک باشد و حکومت ولایی سال‌ها و دهه‌های طولانی دیگری بر ایران حاکم باشد، یا حتی بدتر اختلافات رژیم با کشورهای خارجی به جایی ختم شود که کشوری به نام ایران باقی نماند، آنگاه آن شکست مفهوم خاصی می‌یابد: اغازی برای نابودی ایران. یا اینکه اگر به هر شکلی ایران به سوی یک نظام دموکراتیک سکولار قدم‌های بزرگی بردارد، آنگاه آن شکست اهمیت کمتری پیدا خواهد کرد و به مثابه شکستی کوچک در راه یک پیروزی بزرگ‌تر در نظر گرفته می‌شود.

بنابراین، از نظر بنیامین ما می‌توانیم به گذشته مانند یک اثر هنری بنگریم. امروز ما اشعار حافظ را برای مواردی استفاده می کنیم که حافظ حتی در خواب نیز نمی‌توانست کوچکترین تصوری در مورد آن‌ها داشته باشد. بنیامین معتقد بود که در هر اثر هنری بزرگ، معانی نهفته است که فقط آیندگان می‌توانند آن معانی را تعیین و تفسیر نمایند. فقط در پرتو آینده است که کلید رمز آن معانی پنهان شده یافت می‌شود.

امروز هر کدام از ما در مورد انقلاب ایران نسبت به کسانی که در انقلاب شرکت کردند و دیگر در میان ما نیستند آگاهی بیشتری در مورد انقلاب داریم، حتی اگر خود ما در انقلاب شرکت نکرده باشیم (البته در صورتی که علاقه‌ای به موضوع داشته باشیم). ما روندهای بعدی انقلاب و پیامدهای آن را دیده‌ایم، در مورد بسیاری از حوادث که در جلو چشمانمان رخ ندادند، شنیده، دیده و یا خوانده‌ایم. از این آگاهی بیشتر می‌توان برای تغییر

روایت این حوادث و دادن یک معنی جدید به انها استفاده کرد. از این روست که بنیامین از ما می‌خواهد شکست‌های گذشته را به یاد اوریم، نه به این خاطر که آن‌ها حوادثی دل‌انگیزند بلکه به این جهت که بتوانیم اهمیت انها، روایت آن‌ها را تغییر دهیم. گذشته‌گان دیگر وجود ندارند، به خاک بدل گشته‌اند، انها هیچ قدرتی برای تغییر روایت خود ندارند و این بر عهده ما، زندگان است که به یک تراژدی، پایانی خوش اضافه کنیم.
بنیامین که متفکری یهودی بود به خوبی از سنت‌های یهودی چون حکم «zakhor» ، به یاد داشته باش، آگاهی داشت. بنا بر آن دستور گفته می‌شود : به یاد داشته باش، اجداد خود را که در مصر برده بودند، در عمالیق قتل‌عام گشتند، به بابِل تبعید گشتند، توسط تیتوس به بردگی گرفته شدند، صلبیون آن‌ها را زنده سوزاندند و در کشتار همگانی به قتل رسیدند. همین سنت در مسیحیت، با یادآوری مصلوبین و در شیعه، در قتل‌عام کربلا تجلی پیدا می کند. این فقط سنتی مذهبی نیست و غیرمذهبی‌ها نیز از چنین سنتی پیروی می کنند.
چطور می‌توان از نوستالژی در دوران ما که به اندازه نژادپرستی نکوهیده است، تفسیری انقلابی نمود؟ سیاستمداران کنونی به ما می‌اموزند که به گذشته پشت کنیم و به جای آن، فقط به سوی آینده‌ای که فراموش‌کار و پوچ است بشتابیم. در کشورهای دیکتاتوری بسیاری از حوادث گذشته سانسور می‌شوند. این سنت همیشگی آن‌ها می‌باشد، از فاشیست‌ها گرفته تا استالینیست‌ها ، تا خمینی و تا خامنه‌ای. در کشوری مذهبی که سرتاسر سال، مردم را به یاد گذشته وادار به انواع سوگواری‌ها می‌نماید، چه چیزی در یک خاطره می‌تواند وجود داشته باشد که دستگاه حاکمه را وادار به سانسور می‌نماید؟ مگر نه آنکه گذشته اتفاقی است که افتاده، چیزی که در آن نمی‌توان تغییری داد جانی است که به جان‌افرین تسلیم شده است. بی‌قدرت و بیروح. آیا بیدار کردن مردگان می‌تواند باعث ترس شود؟
بنیامین در تز هفتم خود در مورد تاریخ می گوید ، <u>آنچه مردم را به شورش بر علیه بی‌عدالتی برمی‌انگیزد نه تصویر نوادگان رها شده از بند، بلکه تصویر نیاکان به بند کشیده شده است.</u> بنجامین از هواداران پر و پا قرص فروید بود. بنا بر عقیده فروید، انسان‌ها حیوانی فراموشکار هستند. این فراموشی ماست که باعث می‌شود ما بتوانیم به راه خود ادامه دهیم. بدون دفن کردن بخش زیادی از حوادث ناخوشایند گذشته ما امکان زندگی کردن را نداریم. این طبیعت ماست و یاداوری نیز فقط وقتی صورت می گیرد که ما یادمان برود فراموش کنیم.
اما چه فرقی بین همه یاداوری‌های شبانه‌روزی دولتی در مورد این یا آن حادثه بزرگ، یک فاجعه انسانی، کشته شدن این یا آن فرد با خاطره جمعی شکست‌خوردگان وجود دارد؟ خاطره جمعی شکست‌خوردگان با یادآوری دستگاه‌های تبلیغاتی دولتی به خاطر اینکه به شخصیت‌های متفاوتی رجوع می کنند و یاداور پیام‌های متفاوتی برای این‌گونه حوادث هستند، فرق می‌کند. ، از نظر بنیامین تا زمانی که انها در خدمت هیچ قدرتی قرار نگیرند، ارزشی ویژه دارند. این یادآوری فقط زمانی دارای اهمیت است که به منبعی برای الهام، به انرژی برای مبارزه امروز بدل شود.
این سنتی است که در امریکای لاتین بسیار متداول است. شخصیت‌هایی چون خوزه مارتی، امیلیانو زاپاتا، اوگوستو ساندینو، فارابوندو مارتی و ارنستو چه‌گوارا نمونه‌هایی از کسانی هستند که الهام بخش مبارزین می‌باشند. در اروپا، اسپارتاکوس و قیام آن‌ها همیشه الهام‌بخش بوده است.

فقط مبارزه‌ای که بتواند از ستمدیگان گذشته مردم خود الهام بگیرد، به آینده و نسل‌های در راه، امید داشته باشد و با نسل‌های حاضر همبسته باشد، می‌تواند قدرت حاکمان را به لرزه در اورد. صرف عزاداری برای از دست‌رفتگان یا فجایع و شکست‌های بزرگ حاوی هیچ چیز انقلابی نیست.
چگونه می‌توانیم از تزهای بنیامین در مورد تاریخ در تحلیل خود از آنچه که ما در انقلاب ایران بدان موفق نشدیم اما دیگران توانستند، استفاده کنیم؟

چرا شکست؟

در مورد دلایل شکست روایت چپ در انقلاب و موفقیت روحانیت طرفدار خمینی در به دست گرفتن رهبری انقلاب میان چپ نظر یکسانی وجود ندارد. من نیز مانند بسیاری عقیده دارم که

- روحانیت در سده‌های اخیر همیشه نقش مهمی در اتخاذ تصمیمات مهم کشوری کم و بیش بازی کرده است. هر چند که این نقش در دوره‌های مختلف به یک اندازه نبوده اما پذیرش یا حداقل سکوت در مورد خطمشی‌های مهم رژیم، به خاطر قدرت بسیج روحانیت، از اهداف حکومت پهلوی بوده است. اما زمانی که شاه خود را قدرتمند احساس می‌کرد، و یا ناچار از اتخاذ تصمیمی احساس می‌کرد، اهمیت کمتری به این موضوع می‌داد.
- روحانیت به خاطر قدرت مالی، خمس و زکات‌های دریافتی، و نیز تعداد مساجد، حسینیه‌ها، و نهادهای مذهبی متفاوتی که در کشور داشت، از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود.
- رژیم شاه و همچنین تمام رژیم‌های مشابه در منطقه از ترس کمونیسم و کمونیست‌ها تلاش می‌کردند فضای نسبتاً ازادتری در اختیار نیروهای مذهبی در مقایسه با نیروهای چپ غیرمذهبی قرار دهند.
- نفوذ مذهب و سنت‌های مذهبی در ایران

بنا بر این دلایل، و نیز دلایل مشابه دیگری، نیروهای مذهبی و به ویژه روحانیت از امتیازهای بسیار بیشتری در مقایسه با دیگر احزاب و سازمان‌های سیاسی برخوردار بودند. اما این‌ها فقط دلایل بیرونی شکست چپ را نشان می‌دهند و هیچ انتقادی متوجه سیاست‌های نیروهای چپ نمی‌نماید. من می‌توانم پرسش را با یک ازمایش فکری مطرح کنم. اگر چپ در سال‌های قبل از انقلاب از شرایط و امکانات مساوی نسبت به نیروهای مذهبی برخوردار بود، آیا می‌توانست رهبری انقلاب را بر عهده گیرد؟ (مثلاً امکان ایجاد و فعالیت در اتحادیه‌های کارگری، گذاشتن شب‌های شعر، مانند ده شب انستیتو گوته،... را داشت). به نظر من نه؟
دو عقیده رایج اشتباه وجود دارد. اول اینکه اگر از طرف نیروهای سیاسی راه‌حل‌های خوبی برای مشکلات سیاسی ارائه شود، آنگاه مردم راه‌حل بهتر را انتخاب می‌کنند. به عبارتی انها تصمیمات خود را به صورت عقلانی اتخاذ می‌کنند. در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که آیا در بحران دهه ۱۹۳۰ نیروهای فاشیستی برنامه بهتری نسبت به نیروهای پیشرو ارائه دادند؟ آیا در انتخابات اخیر امریکا، ترامپ، اگر چه بر مشکلات درستی انگشت می‌نهاد، اما راه‌حل‌های بهتر و منطقی‌تری را مطرح نمود؟ آیا بسیاری از کسانی که به ترامپ

رأی دادند، «نمی‌دانستند و رای‌دادند» یا اینکه «می‌دانستند و با این احوال به او رأی دادند»؟ در هر حال، هر چند که داشتن راه‌حل مناسب شرط لازمی برای پیروزی‌است، اما شرط کافی نیست و متأسفانه همیشه راه‌حل‌های «بهتر»، حتی اگر به گوش همه برسند، موفق نخواهند بود.
دوم، از جانب دیگر این نظر وجود دارد که به دلایل نفوذ مذهب در ایران، چپ به لولوخرخره تبدیل شده است و امکان موفقیت ندارد. باز هم شکی نیست که به خاطر تبلیغات منفی در طی سال‌های دراز، چپ از شرایط مساعدی برای نفوذ وسیع برخوردار نیست. اما مشکل اینجاست که اولن، چپ در کشورهای غیرمذهبی اروپای شمالی نیز از محبوبیت زیادی برخوردار نیست. دومن، در گذشته نه چندان دور در کشورهای مسلمان‌نشین خاورمیانه اوضاع به گونه دیگری بود. حزب توده از نفوذ زیادی در جامعه برخوردار بود. در کشور عقب‌افتاده یمن، طرفداران سوسیالیسم قدرت را در دست داشتند. در مصر، لیبی و عراق، رهبران حکومت از ناصر تا معمر قذافی خود را نوعی «سوسیالیست» قلمداد می کردند. طبعا، در دورانی که روح زمانه «سوسیالیستی» بود و همه پیروزی نظام سوسیالیسم را قطعی می‌دانستند، طرفداری از سوسیالیسم راحت‌تر بود، در هر حال، در آن زمان مردم ایران اگر مذهبی‌تر از امروز یا دوران انقلاب نبودند، کمتر هم نبودند.
ما انسان‌ها از نظر روانی (خوشبختانه) نمی‌توانیم به بسیاری از پدیده‌هایی که مستقیماً در جلو چشمان ما رخ نمی‌دهند و یا ما خود را به نوعی با آن‌ها درگیر احساس نمی کنیم، واکنش نشان دهیم. همه ما از اینکه عده زیادی در کشورهای فقیر از گرسنگی و یا بیماری‌های نسبتاً ساده‌ای می‌میرند، مطلع هستیم، اما با این وجود، تعداد کشته‌شدگان فقط در ذهن ما یک عدد، یک فاجعه ناخوشایند است که باعث بی‌خوابی شبانه ما نمی‌شود.
در بسیاری از کشورهای اروپایی، مثلاً در سوئد، فقیران کولی که از رومانی به آن کشور برای گدایی کردن می‌ایند، از نظر تعداد زیادی از مردم سوئد مشکل‌زاست. بسیاری برای اینکه نمی‌خواهند روز خود را با صحنه گدایی کردن فرد فقیری خراب کنند، خواهان اخراج گدایان از این کشور هستند. دلیل ان؟ همه می‌دانند که با اخراج آن‌ها و پس فرستادنشان به رومانی یا بلغارستان، گدایان وضعشان نه بهتر بلکه بدتر خواهد شد، ولی روز آن‌ها با دیدن این صحنه‌های خراب نمی‌شود.
مثال دیگر، در طی چند سال گذشته همه مردم اروپا از بحران فجیع مهاجرین سوریه‌ای اطلاع داشتند، اما این اطلاع بیشتر جنبه انتزاعی داشت تا اینکه صحنه مرگ دلخراش آلان کوردی در مرزهای اروپا باعث تاثر بسیاری گشت. یا مثلا، همه ما کم و بیش از فجایع جنگ عراق خبر داشتیم تا اینکه صحنه‌های وحشتناک زندان ابوغریب ما را به خود اورد. یا انتشار فیلم تیراندازی از هلی کوپتر آمریکایی برای کشتن افراد بی گناه توسط ویکی‌لیکس همه را متأثر و نام ویکی‌لیکس را بر سر زبان‌ها انداخت. قبل از افشاگری‌های سنودن، ما به طور انتزاعی از شنود مکالمات تلفنی اطلاع داشتیم، اما وسعت گسترده آن را نمی‌توانستیم حدس زنیم. بعلاوه، اگر ما از وسعت شنودهای تلفنی امریکائیان خبر نداشتیم، خانم انگلا مرکل قطعاً این را می‌دانست، ولی احتمال شنود مکالمات تلفنی خود و مقامات آلمانی را نمی‌داد، تا اینکه این راز نیز فاش شد و منجر به یک بحران سیاسی گشت. نتیجه اینکه، ما تا وقتی که از پدیده‌ای فقط به طور مجرد اطلاع داشته باشیم، اما آن را به نوعی نتوانیم لمس کنیم نمی‌توانیم سمپاتی زیادی نشان دهیم.

اگر چپ به صورت مجرد در مورد بسیاری نکات زیبا مانند برابری فقط به شکل آمار و ارقام حرف بزند، نمی‌تواند نظر عده زیادی را به خود جلب نماید. مسلما، قدم اول و بزرگ برای اثبات نابرابری جمع‌اوری آمار و ارقام است. زیرا بدون داشتن دلایل و مدارک کافی امکان تحلیل درست و جلب نظر روشنفکران وجود ندارد. طبعا، یکی از دلایل موفقیت پیکتی، نشان دادن و مقایسه نابرابری در میان کشورها در طی دوره طولانی است. اینکه نابرابری امروز به هیچوجه طبیعی نیست، زیرا نیم قرن پیش چنین اختلافی وجود نداشت، اما برای ایجاد تأثیر بیشتر، باید بتوان آن را مشخص‌تر نمود. در امریکا، فمینیست‌ها برای نشان دادن اختلاف دستمزد نابرابر زنان و مردان برای کار برابر بارها با آمار و ارقام متقاعدکننده به دادگاه رفتند، اما متوجه شدند که برای گرفتن یک حکم مناسب، قاضیان نیاز به شهادت فردی دارند. زنانی که خود مستقیماً موضوع را با گوشت و پوست خود لمس نموده‌اند. در این موارد فقط تجزیه و تحلیل و مقایسه آماری شرط لازم مهمی برای طرح در دادگاه بود، اما برای گرفتن نتیجه مناسب نیاز به شاهدان عینی وجود داشت.

آغاز انقلاب

حال اگر به دوران انقلاب ایران باز گردیم، می‌توانیم از زاویه مشابهی به قضیه بنگریم. دوره انقلاب را می‌توان به مراحل مختلفی از نظر حوادث مهمی که در ایران رخ داد تقسیم نمود. یکی از حوادث مهم در شکل‌گیری انقلاب، حادثه دی‌ماه ۱۳۵۶ بود یعنی زمانی که از طرف مقامات رژیم سابق به روزنامه اطلاعات ماموریت حمله به خمینی داده شد. پس از آن چند هزار طلبه طرفدار خمینی در شهر قم تظاهرات نمودند و در طی آن نه نفر کشته و چهل و پنج نفر زخمی شدند. از اینجا به بعد، روحانیون طرفدار خمینی کم‌کم وارد صحنه اعتراض شدند تا اینکه آن‌ها توانستند طی چند ماه، تا شهریور ۱۳۵۷ رهبری انقلاب را به دست گیرند. از این رو ما می‌توانیم در این جا فقط به حوادث تا قبل از دی‌ماه ۱۳۵۶ نگاهی افکنیم.
به طور کلی طرفداران اسلام در آن دوره را می‌توان به چهار دسته تقسیم نمود:

1. جوانان و روشنفکران طرفدار اسلام بدون روحانیت، عمدتا طرفداران شریعتی
2. طرفداران خمینی اعم از روحانی، بازاری و غیره
3. مسلمانان و لیبرال اسلامیست‌های طرفدار مصالحه با شاه، جبهه ملی، نهضت ازادی،...
4. طرفداران روحانیت سنتی که مخالف مداخله در سیاست بودند.

اگر چه خمینی از سردمداران مبارزه با شاه پس از رفرم انقلاب سفید بود، اما طرفداران وی پس از حوادث خرداد ۱۳۴۲ تا قبل از دی‌ماه ۱۳۵۶ به طور جدی وارد صحنه مبارزه عملی با شاه نشده بودند. همان‌طور که می‌دانیم در حوادث خردادماه نیز هدف خمینی سرنگونی سلطنت نبود و سال‌ها بعد به این نتیجه رسید. بنابراین ما می‌توانیم تمرکز خود را بر گروه اول یعنی جوانان و روشنفکران مسلمان گذاریم. گفته می‌شود که متفکران و نویسندگانی چون احمد فردید، فخرالدین شادمان، داریوش شایگان، جلال ال احمد، احسان نراقی و شریعتی از سردمداران مبارزه با غرب‌زدگی و بومی‌گرایی و به نوعی بازگشت به برخی از اندیشه‌های اسلامی بوده‌اند. اما

باید در نظر داشت که این نویسندگان به درجات کاملاً متفاوت و از زاویه‌های کاملاً گوناگونی به اسلام به عنوان راهی نجات‌بخش می‌نگریستند. ولی از همه مهم‌تر، تأثیر انان بر جوانان و روشنفکران بسیار متفاوت بود.
جلال ال احمد خود تحت تأثیر نظرات احمد فردید در مورد غرب‌زدگی بود. اما او فقط به خاطر مبارزه با شاه به هر بهانه‌ای اعم از اسلام و غیراسلام توسل می‌جست. مثلاً او مقاله‌ای در مورد غرق شدن صمد در ارس نوشت. شش ماه پس از مرگ وی در نامه‌ای به منصور اوجی چنین می‌نویسد «اما در باب مرگ صمد. در این تردید نیست که غرق شده. اما چون دلمان می‌خواست و می‌خواهد قصه بسازیم و ساختیم. خوب ساختیم دیگر. و آن مقاله را هم به همین قصد نوشتم که مثلاً تکنیک این افسانه‌سازی را روشن کنم. برای خودم.» بنابراین او برای رسیدن به اهداف سیاسی خود، ستیز با شاه و بومی گرایی، به راحتی می‌توانست طرفدار شیخ فضل‌الله نوری شود. او با وجود آنکه طرفداران زیادی داشت، و قصه‌گوی بسیار ماهری بود اما در میان جوانان هیچ‌گاه به اندازه شریعتی نفوذ پیدا نکرد. ال احمد فضای دهه چهل را اشغال نموده بود، اما شریعتی دهه پنجاه را از آن خود کرد. ال احمد نویسنده‌ای توانا بود اما شریعتی سخنرانی چیره‌دست. با این حال این دو دارای وجوه مشترک زیادی بودند: بومی گرایی، بازگشت به گذشته، ضدیت با شاه،.. و قصه‌سازی.
اگر معلم چپگرایان صمد بهرنگی بود، جوانان مسلمان معلم خود را داشتند. شریعتی یا «معلم انقلاب» جامعه‌شناسی دینی بود که بشدت تحت تأثیر بسیاری از اندیشمندان غربی قرار داشت و از زبان علمی برای شناختن و معرفی اسلام استفاده می‌کرد. اگر بازرگان در پی اثبات اموزه‌های پیامبر و قرآن با استفاده از کشفیات علمی بود، شریعتی به قول خودش در پی «حقیقت» بود. از نظر وی در غرب همه «علم باور» بودند و در نتیجه «واقعیت» موجود را پذیرفته بودند، در حالی که وی در جستجوی «حقیقت»، یعنی جهان بدان گونه که باید باشد و نه آن‌گونه که هست، بود. به این ترتیب بازرگان در پی اثبات اینکه «واقعیتِ» علم با «حقیقت» اسلام یکی است، بود. شریعتی تأکید می‌نمود که اسطوره را بر تاریخ ترجیح می‌دهد، زیرا اسطوره، روایت تاریخ بدان گونه که می‌بایست اتفاق می‌افتاد بود در حالی که تاریخ بیانگر واقعیت‌هایی است که اتفاق افتاده‌اند. او در پی آن بود که اسلام علوی را از فرهنگ به ایدئولوژی بدل کند. غرب «غول موحشی» بود که در عین افسونگری شاخ هم می‌زد. «استعمار فرهنگی» غرب بیش از هر چیز «ویرانگر» بود. در میان چهار گانه‌های خویش (استعمار، استثمار، استبداد و استحمار)، او بیش از همه به استعمار پرداخت اما نقش استحمار را عمیق‌تر و ماندگارتر از دیگر عوامل می‌دانست.
شریعتی برخلاف ال احمد که فقط به تشریح مشکلات می‌پرداخت، در پی پاسخ به پرسش «چه باید کرد؟» بود. پاسخ وی «بازگشت به خویشتن» و اسلام بود هر چند که اسلام وی اسلام عالمان و روحانیون نبود، او در پی بازگشت به اسلام به عنوان یک ایدئولوژی بود. زیرا از نظر وی هرکس ایدئولوژی دارد، به دنبال یک جامعه ایده‌ال، یک انسان ایده‌ال است. هدف غایی ایدئولوژی اسلامی او «رستگاری از چهار زندان همیشگی انسان: جبر طبیعت، جبر تاریخ، جبر اجتماع و بالاخره جبر خویش» بود. او نتیجه می‌گرفت که اسلام‌شناسی «نه تقلیدی و نه غریزی بلکه آگاهانه» است. از این رو او در پی «ایجاد یک پروتستانیسم اسلامی»، اسلام بدون روحانیت بود. او می‌خواست ضمن یافتن مشکلات جامعه راه‌حل‌هایی متناسب با فرهنگ اسلامی جامعه ارائه

دهد.
شریعتی که یکی از وظایف خود را آگاه کردن مردم می‌دانست، به خوبی از نفوذ مارکسیسم در میان جوانان اطلاع داشت (مثلاً او با امیر پرویز پویان که در کلاس‌های درس پدرش مرتبا شرکت می‌کرد، ولی بعداً به یکی از رهبران چریک‌های فدایی بدل گشت، آشنایی داشت.) اما وی که از معروف‌ترین روشن‌فکران دهه پنجاه در ایران محسوب می‌شد، هیچ‌گاه از طرف چپ‌ها جدی گرفته نشد. روحانیون او را «التقاطی» درک می‌کردند. خمینی برای مرگ او حاضر به دادن یک پیام نشد. اما او موفق شد بیش از هر کس دیگری به انقلاب اسلامی خدمت کند. او روایتگر بسیار عالی بود. نه تنها خوب می‌نوشت بلکه سخنور بسیار ماهری بود. بسیاری از سران و روشنفکران آینده جمهوری اسلامی در سخنرانی‌های او در حسینیه ارشاد شرکت می‌کردند.
اما چه چیزی وجه مشخصه او بود؟ همان‌طور که گفته شد او نه به تاریخ بلکه اسطوره علاقه داشت. او علاقه چندانی به ابن‌سینا و فارابی نداشت، اما از ابوذر و سلمان با شور و شوق نوشت و حرف زد. در کشوری که ادبیات شفاهی نقش مهمی ایفا می‌کرد، در کشوری که به گفته‌ای، به برکت شاهنامه، شاهنامه‌خوانی و نقالی زبان پارسی نجات داده شد، کسی که بتواند هم نویسنده و ناطق ماهری باشد، بتواند سنت‌های قدیمی را با علم جدید بیامیزد، و انگشت بر مشکلات واقعی مردم نهد، کسی که نبض مردم را در دست داشته باشد، در صورتی که امکان استفاده از همه این فضائل را بیابد، قطعاً می‌تواند تأثیر به سزایی در جامعه نهد. حتی علمای بلندپایه روحانی که سال‌های طولانی را وقف خطبه‌خوانی کرده بودند ، از شریعتی به عنوان سخنوری ماهر یاد می‌کنند.
شریعتی مجادله‌گری بود که برعلیه استبداد، رژیم شاه و امپریالیسم حرف می‌زد، طرفدار بومی‌گرایی بود اما در عین حال، طرفدار اسلام بدون روحانیت ، و پروتستانیسم اسلامی و جامعه بی‌طبقه توحیدی نیز بود. با این حال، نقاط مشترک شریعتی با روحانیت مبارز بسیار بیشتر از نقاط افتراق آن بود. در غرب، لوتر به دنبال یک انقلاب مذهبی بود، چیزی که با کمک شاهان و رهبران غیرمذهبی وقت امکان‌پذیر گشت. بسیاری از شاهان فشار یوغ واتیکان را بر شانه‌های خویش احساس می‌کردند و در صدد راهی برای فرار از آن بودند. لوتر به دنبال انقلاب سیاسی و اجتماعی نبود. او مخالف سرسخت جنبش‌های اعتراضی دهقانان بود. در برخی از کشورها، رهبران سیاسی خود تصمیم گرفتند که مذهب کشور را از کاتولیک به پروتستانیسم تغییر دهند. از این رو اگر شریعتی به دنبال تغییر انقلابی در نهادهای اسلامی بود می‌بایست با شاه متحد می‌گشت. اما جنبه ضد روحانی شریعتی بسیار کمتر از رادیکالیسم ضدشاهی و ضدامپریالیستی وی بود و از این رو، بعد از دی ۱۳۵۶ همه روشنفکران طرفدار شریعتی و مجاهدین کم‌کم به اردوی علمای خمینی پیوستند. نمی‌توان گفت، در صورت زنده ماندن وی، در مراحل نهایی انقلاب دقیقاً چه موضعی اتخاذ می‌کرد، اما به جز گروه فرقان که بعد از انقلاب به ترور روحانیون طرفدار خمینی پرداخت، عده زیادی از طرفداران وی در مراحل نهایی انقلاب در هر حال رهبری خمینی را پذیرفتند.
اسلام رادیکال خمینی به تنهایی نمی‌توانست جوانان را به سوی خود بکشد، همچنانکه اسلام لیبرال بازرگان و نهضت آزادی با وجود استفاده از زبانی شبه علمی نتوانست جوانان زیادی را به سوی خود جلب کند. خمینی

بارها عنوان کرد که اسلام بدون روحانیت مانند بیمارستان بدون پزشک است. او در یکی از سخنرانی‌های خود قبل از انقلاب از روشنفکرانی که اسلام بدون ملا می‌خواهند شکایت کرد و از آن‌ها خواست که به روحانیت کمک کنند «اسلام بی‌اخوند اصلاً نمی‌شود... این‌ها بهتر از شما توی مردم، بهتر یعنی که شما نفوذ ندارید، این‌ها دارند، در بین مردم نفوذ دارند، هر ملایی در محله خودش نافذ است... مردم [روحانیت] را می‌خواهند... جمع شوید دور آن آخوندی که مسایل سیاسی را نمی‌داند، یادش بدهید آن مسایل را، تا او عمل کند تا منبعد دنبالش باشد، تا بتوانید اجرا کنید...». خصوصیاتی که شریعتی و مجاهدین داشتند، امکان پیوستن ارتش جوانی را به اردوی خمینی فراهم ساخت. بهشتی بعد از انقلاب گفت، «اثار و نوشته‌های شریعتی، برای انقلاب حیاتی بود. در حالی که نوشته‌های امام برای جلب نسل جوان چندان مناسب نبود.» (به نقل از مجاهد شماره ۱۶۴ ، ۱۳۶۲)

در طی انقلاب در حدود سه‌هزار نفر کشته و بیش از دوازده‌هزانفر زحمی شدند. اکثریت قریب بالاتفاق کشته‌شدگان و مجروحین را جوانان و نوجوانان مذهبی و غیرمذهبی تشکیل می‌دادند. روحانیون و بازاریان که سهم بسیار ناچیزی در میان کشته‌شدگان و مجروین داشتند، بیشترین بهره سیاسی (و اقتصادی) را پس از انقلاب کسب نمودند.

برخی از پژوهشگران به درستی عنوان کرده‌اند که این فقط روشنفکران مسلمان نبودند که از اسلام دفاع نمودند بلکه روشنفکران غیرمذهبی نیز بر جنبه‌های ازادیخواهانه و ضد استبدادی شیعه، بر اینکه در مقابل امپریالیسم و غرب‌زدگی می‌توان از اسلام کمک گرفت، تأکید داشتند. واقعیت امر این است که بومی‌گرایی ربطی به طرفداری از اسلام ندارد. روشنفکرانی وجود داشته و دارند که بومی‌گرا و مخالف اسلام بوده و هستند. اگر چه در اواخر دوران شاه سرعت تغییرات بسیار زیاد بود اما جامعه سنتی ایران بسیار عقب‌افتاده‌تر از آن بود که مشکلاتش با مشکلات ماشینی غربی یکسان گرفته شود. انتقاد از برخی از مظاهر غرب به خودی خود مشکلی ایجاد نمی‌کرد، و می‌بایست صورت می‌گرفت اما رد کردن تمام مظاهر و دانش غربی، به نام غربزدگی، درغلتیدن به ناسیونالیسم و شووینیسم با تکیه بر فرهنگ اسلامی یا پیشااسلامی مسأله‌ساز بود. از سوی دیگر باید به خاطر داشته باشیم که انتقاد از غرب، مختص ایران نبود. ادوارد سعید کتاب معروف خود ، شرق‌شناسی را یک سال قبل از پیروزی انقلاب ایران نوشت. انتقاد از شیوه برخورد غرب با شرق موضوعی عمومی بود. این گفتمان فقط مختص ایران نبود. رژیم استبدادی شاه که طرفدار پروپا قرص ایالات متحده بود مانع اصلی بسط تحولات به شکلی به غیر از آنچه که شد بود.

روایت

سخن گفتن در مورد اینکه چپ در دوران پیش از انقلاب می‌بایست چه کار می‌کرد، قدری غیرواقعی و نادرست به نظر می‌رسد. دلیل این امر آن است که برای اجرای یک سیاست می‌بایستی امکانات مادی آن نیز وجود داشته باشد. اما در عوض ما می‌توانیم نگاه خود را بر آنچه گذشت افکنیم. چه چیزی باعث شد که جوانان زیادی رو به اسلام رادیکال اورند؟

تاکنون در مورد برخی از جنبه‌های اساسی آن به طور اختصار صحبت کرده‌ایم. اما در اینجا می‌بایست به جنبه دیگری که کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد، نگاهی بیاندازیم. دفاع از یک خط مشی سیاسی فقط به معنی دفاع عقلانی از یک موضوع نیست. پیشبرد یک خط مشی سیاسی مستلزم شور و شوق نیز است. شریعتی، خواهان تبدیل اسلام به ایدئولوژی، ایجاد یک سیستم فکری اسلامی با راه‌حل‌های کلان سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بود. او نیاز به یک جامعه ایده‌ال، جامعه بی‌طبقه توحیدی، ایجاد انسان نوین اسلامی داشت. او برخی از شخصیت‌های تاریخی را در شمایلی جدید بازسازی کرد. شریعتی کتاب « ابوذر غفاری، سوسیالیست خداپرست» نوشته عبدالحمید جودةالحسار مصری را ترجمه کرد. البته نام اصلی کتاب «ابوذر الغفاری» بود و شریعتی سوسیالیست خداپرست را به آن اضافه کرد. او همچنین کتاب «سلمان پاک» اثر لویی ماسینون را ترجمه کرد. سلمان فارسی که ایرانی بود و چون به مانویان پیوست از ایران فرار کرد. سلمان به خاطر آنکه ایرانی و از نزدیکان محمد بود از ارج و قرب فراوانی در میان ایرانیان برخوردار است. از شخصیت‌های معروف دیگر می‌توان از حر نام برد که او نوشته خود در باره او را در شب عاشورا در مجلسی خواند و سپس آن را به نام «حر، انسانی در انتخاب فاجعه یا فلاح» (فلاح، رستگاری یا پیروزی) به چاپ رساند. در این نوشته، حر کسی است که باید بین پاکی (حسین) و زشتی و پلیدی (یزید) یکی را انتخاب کند که در نهایت حسین را به عنوان رهبر بر می‌گزیند.

او سخنرانی معروفی در باره فاطمه در سال ۱۳۴۹ دارد که بعداً به نام «فاطمه، فاطمه است» به چاپ رسید. شریعتی در این کتاب فاطمه را به عنوان زنی مستقل که نه به خاطر دختر محمد یا همسر علی بودن، بلکه به خاطر خودش مورد احترام شیعیان است.

«حسین وارث ادم»، که شامل هشت سخنرانی در حسینیه ارشاد در سال‌های ۵۰-۴۹ می‌باشد. او در این کتاب به شرح حوادث کربلا می‌پردازد. اما تفسیر او به حدی از تفاسیر مرسوم فاصله داشت که مرتضی مطهری آن را «روضه مارکسیستی» برای حسین خواند. یکی از این سخنرانی‌های به نام« پس از شهادت » است که ، درست پس از کشته شدن مجید و مسعود احمدزاده در مبارزه مسلحانه و تحت تأثیر انها ایراد می‌شود. شریعتی با خانواده احمدزاده آشنایی نزدیک داشت. در همین کتاب او تئوری خود به نام «انتظار مکتب اعتراض» یا «انتظار مذهب اعتراض» را مطرح نمود. بنا به نظر وی شیعیان که در انتظار (مهدی) به سر می‌برند به خودی خود معترض هستند، زیرا از وضع موجود ناراضی‌اند و امید به تغییر وضع موجود دارند. به عبارتی دیگر خود نفْسِ انتظارِ مهدی، عملی سیاسی است و از این رو شیعه دینی سیاسی است.

از کتاب‌های معروف دیگر او، «اری این چنین بود برادر»، در مورد برده‌داری و سرنوشت کنفوسیوس و بودا و مقایسه آن‌ها با محمد وعلی است. سخنرانی دیگری در مورد تشیع علوی و صفوی داشت که با نام «تشیع علوی و تشیع صفوی» به چاپ رسید. در آن ادعا می‌شود که وزیر امور روضه‌خوانی در دوران صفوی به اروپای شرقی رفت و بسیاری از سنت‌های مسیحیت و کلیسا را اقتباس نموده و به نام سنت‌های شیعه به کمک روحانیونی چون مجلسی تثبیت نمودند و روح انقلابی شیعه را از آن بازستادند.

درک گفته‌ها و نوشته‌های شریعتی بدون تأثیری که اموزه‌های مارکسیستی و اگزیستانسیالیستی غیرممکن

است. این اموزه‌ها و مبارزات ضداستعماری آن دوره تأثیر زیادی بر شریعتی داشتند. او سعی کرد از متدولوژی مارکسیستی برای تحلیل حوادث تاریخی و اجتماعی استفاده کند. در این جا، اینکه درک او از اموزه‌های مارکسیستی چقدر درست بود یا نبود اهمیتی ندارد. او می‌خواست مانع ترویج مارکسیسم در میان جوانان شود و همان‌قدر از مارکسیسم برداشت می‌نمود که خود می‌خواست و نیاز داشت. مجاهدین در همان سال‌ها اعلام نمودند ما فقط فلسفه مارکسیستی را قبول نداریم، اما از آن برای تحلیل جامعه طبقاتی استفاده می‌کنیم. آنچه که مهم است این است که برای آنکه اسلام شریعتی به یک ایدئولوژی به معنای یک سیستم همه جانبه تبدیل شود تلاش کرد از اموزه‌های رایج در جامعه‌شناسی آن زمان مثلاً نظرات ماسینیون ، گورویچ، ارون، گارودی، سارتر، مارکس، لنین و ... استفاده کند.

او توانست تفسیرهای جدید ، قابل فهم و مبارزه‌جویانه‌ای از حوادث گذشته، رویدادهایی که همه با آن آشنایی داشتند ارائه دهد. مثلا، او توانست با تبلیغ اینکه ابوذر اولین سوسیالیست دنیا بود، در شرایطی که درک درستی از مفهوم سوسیالیسم در ایران وجود نداشت، مبارزه گذشته مسلمانان در سده‌ها قبل با مبارزه کنونی را پیوند دهد، ضمن آنکه به آن جلایی مدرن نیز اعطا نماید. مبارزه‌جویی حسین را به آدم وصل کرد. او که طرفدار بازگشت به خویشتن و جامعه بدوی بود ، ماجرای هابیل و قابیل را به یک مبارزه طبقاتی بدل می‌کند. قابیل به خاطر حرص و آز برادر خود را می‌کشد و جامعه که تا آن زمان جامعه واحدی بود به یک جامعه دو قطبی، یک جامعه حاکم و محکوم، قابیلی و هابیلی بدل می‌شود. یک جامعه طبقاتی....

اول، مسأله اصلی در اینجا این است که یک جریان مبارز که خواهان جلب مردم برای اعتراض به یک بی‌عدالتی است نمی‌تواند به ویژه در ایران، فقط به ارائه یک برنامه مناسب کفایت کند. خمینیسم نشان داد که می‌توان برنامه‌ای ارتجاعی داشت اما توده‌ها را به اعتراض برای مبارزه با بی‌عدالتی جذب خود کرد.

دوم، در زمانی که بسیاری از مردم از بی‌سواد و کم‌سواد بودند، استفاده از سخنرانی و موعظه اهمیت بسزایی داشت. نیروهای مذهبی با توجه به داشتن امکانات لازمه از چنین شیوه‌ای حداکثر استفاده را نمودند. نوارهای سخنرانی شریعتی و خمینی بسرعت پخش می‌شدند.

سوم، در اکثر کشورها سانسور بر نوشته‌های چاپ شده، و یا وسایل ارتباطی قابل تکثر مانند نوار، فیلم و امثالهم، اعمال می‌شود اما به دلایل عملی سانسور سخنرانی‌ها و موعظات تقریباً غیرممکن است. جناح مذهبی توانست از چنین امکانی در سطحی گسترده استفاده کند. تهیج حاضرین در یک سخنرانی بسیار اسان‌تر است تا اینکه همان افراد به طور جداگانه به همان سخنرانی گوش دهند یا متن سخنرانی را بخوانند.

چهارم، یکی از اهداف اصلی شریعتی مبارزه با شیوع مارکسیسم در میان جوانان بود. او برای این کار به قول سروش به فربه کردن دین پرداخت، این فربه کردن از طریق قرض کردن از دیگران بویژه مارکسیسم بود. هنگامی که شریعتی به ترویج نظرات خود پرداخت از طرف کل جناح چپ نادیده گرفته شد. قبل از انقلاب فقط یک کتاب در رد نظرات وی نوشته شد (اکبری)، در حالی که از سوی بخشی از روحانیت با او برخورد جدی صورت گرفت. روحانیت پا را از روش‌های عادی فراتر نهاده و مانع سخنرانی او در حسینیه ارشاد به شیوه غیردموکراتیک گشت. اگرچه بنا به گفته بهشتی شریعتی برای انقلاب حیاتی بود.

نیروی دیگری که در ابتدای جریان انقلاب نفوذ داشت مجاهدین بودند که من در اینجا به آن نمی‌پردازم زیرا شریعتی در میان مجاهدین از نفوذ بسیار زیادی برخوردار بود. به جز حسینیه ارشاد، مسجد هدایت (طالقانی) نقش بزرگی در ترویج اسلام رادیکال داشت.
پنجم، انقلاب ایران در درجه اول قیام طبقات متوسط اعم از سنتی و نو بود. کمی کمتر از نیمی از جمعیت کشور یعنی روستائیان در انقلاب نقش بسیار کمی ایفا کردند. کارگران صنعتی، به ویژه کارگران صنعت نفت، اگر چه نقش مهمی در انقلاب ایفا نمودند اما آن‌ها بسیار دیر وارد صحنه گشتند. بنا به نوشته ابراهامیان، در زمان انقلاب ترکیب طبقاتی کشور به شرح زیر بود:

طبقه	درصد	ترکیب
طبقه بالای جامعه	%0.01	خانواده پهلوی، بازرگانان، صاحبان صنایع و مقاطعه‌کاران وابسته به دربار، کارمندان عالی رتبه و افسران ارتش
طبقات متوسط سنتی(مالکان)	%13	روحانیون، تجار بازار، مغازه‌داران و صاحبان کارگاه‌های کوچک (شهری و روستایی)، کشاورزان تجاری، کاسب‌ها خارج بازار
طبقات متوسط مدرن(حقوق‌بگیران)	%10	صاحبان حرفه‌های تخصصی (مشاغل ازاد)، کارمندان دولت، کارکنان سایر مؤسسات و شرکت‌ها، دانشجویان
طبقات پایین روستایی	%45	دهقانان زمین‌دار، دهقانان کم‌زمین
طبقات پایین شهری	%32	کارگران صنعتی، حقوق‌بگیران کارگاه‌ای کوچک، دستمزدبگیران بازار، کارکنان خانگی

انقلاب ایران یک انقلاب شهری بود و نیروی پیشتاز آن در درجه اول دانشجویان، دانش‌اموزان بودند و بعد از حوادث دی‌ماه روحانیون رادیکال و بازاریان به آن پیوستند. اقشار دیگر اعم از کارمندان دولت، و کارگران بسیار بعدتر به جریان انقلاب ملحق شدند. چپ بیشترین نفوذ را در میان طبقات متوسط مدرن داشت. نیروهای چپ در میان کارگران و دیگر زحمتکشان حضور و نفوذ بسیار کمی داشتند. اما در بین اقلیت‌های ملی و مذهبی از نفوذ بیشتری برخوردار بودند. بنا به دیدگاه‌های عقب‌افتاده خلقی چپ خواهان جلب طبقات متوسط بالا به سمت خود نبود. این مسأله خصوصا بعد از انقلاب در اعتراضات زنان بر علیه حجاب اجباری خود را به خوبی نشان داد.
بنابراین اگرچه چپ در میان بخشی از جوانان موفقیت‌هایی کسب نمود، اما قسمت اعظم جوانان تشنه آگاهی جلب نظرات شریعتی گشتند.

رؤیای آمریکایی

اگر بخواهیم پیوند بین نسل‌های گذشته و حال، و قدرت ارواح زنده شده را درسیاست امروز در جهان درک کنیم کافی‌است به دور و بر خود نگاهی افکنیم. آیا تصور پیروزی اوباما در اولین دوره انتخاباتی بدون توجه به گذشته نژادپرستانه آمریکا ممکن بود؟ اوباما در نطق اتشین خود در ژانویه ۲۰۰۸ در نیوهامپشایر چنین گفت:

به ما در مورد دادن امید کاذب به مردم این کشور اخطار شده است. اما در داستان باورنکردنی که امریکاست، هیچ‌گاه هیچ امید کاذبی وجود نداشته است. زیرا وقتی که ما با یک شرط و احتمال غیرممکن روبرو هستیم، زمانی که به ما گفته شده است که ما آماده نیستیم یا ما نباید تلاش کنیم یا ما نمی‌توانیم، نسل‌های آمریکایی با مرام و منشی ساده که روح مردم را نشان می‌دهد پاسخ داده‌اند: اری، ما می‌توانیم. اری ما می‌توانیم. اری، ما می‌توانیم.

این مرامی است که در قانون اساسی آمریکا که سرنوشت ملت در آن اعلام شد، نوشته شده است: اری، ما می‌توانیم.

توسط بردگان و الغاکنندگان برده‌داری، هنگام تلاش برای آزادی در طی تاریکترین شب‌ها زمزمه گشت: اری، ما می‌توانیم.

توسط مهاجرانی که از سواحل دور رانده شدند و پیشگامانی که به سمت غرب بسوی بیابان بی‌رحم هل داده شدند، خوانده شد: اری، ما می‌توانیم....اری، ما می‌توانیم این ملت را التیام دهیم. اری، ما می‌توانیم این جهان را اصلاح کنیم. اری، ما می‌توانیم.

اوباما در مورد «گناه نخستین» و «تاریخ تاریک» ملت آمریکا به شیوه فصیحی صحبت کرد و تلاش نمود آن را با مشکلات امروز آمریکا و امید به اینده پیوند دهد. او برای پیروزی خود از همه بردگانی که در خون خود بدون هیچ گناه و دلیلی در غلتیده بودند، کمک گرفت (اینکه آیا توانست جنایات نژادپرستانه امروز را کم کند یا نه بحث دیگری است). او توانست به مردم امید به آینده را بدهد. او از جهنم دیروز آغاز کرد و در باغ بهشت را نشان داد.

اما اگر به مبارزه انتخاباتی قبل‌تر، در سال ۲۰۰۴ برگردیم، آنگاه باشخصیت دیگری روبرو می‌شویم. جان کری. او در مقابل جورج بوش قرار گرفت. بوش به عنوان یک سردار جنگی جهانی را به آتش کشیده بود، ارتش آمریکا در مرداب عراق گیر کرده و همه چیز به ضرر جمهوری‌خواهان بود. جان کری به عنوان ثروتمندترین کاندیدای دموکراتی که در انتخابات ریاست جمهوری شرکت می‌کرد، توانست برای اولین بار تقریباً به اندازه جمهوری‌خواهان در رقابت انتخاباتی پول خرج کند: 1.1 میلیارد دلار. از این رو جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها از شرایط مساوی تبلیغاتی برخوردار بودند. جان کری قهرمان جنگ ویتنام بود در مقابل، شایعات زیادی در مورد

دوران خدمت نظامی جورج بوش در ویتنام وجود داشت. کری برنامه پیشرفته‌تری در انتخابات ارائه نمود. او وعده «هوای پاک، مدرسه‌های بهتر، و مراقبت‌های پزشکی بیشتر» را داد. جورج بوش اسلحه‌ای دیگری به جز ترس و امنیت نداشت. او گفت، «من از شما در مقابل تروریست‌ها در تهران و همجنسگرایان هالیودی دفاع می‌کنم.» به عبارت دیگر او همچون هر سردار جنگی دیگر، نشانی خائنان و قهرمانان را داد و توانست بعد از فجایع دوران اول ریاست‌جمهوری همچنان رأی مردم را به دست اورد. نتیجه اینکه فقط با داشتن یک برنامه خوب، با داشتن امکانات مناسب ، حتی دموکرات‌ها هم نمی‌توانند در یک انتخابات پیروز شوند، چه رسد به تشویق مردم ایران به اعتراض به شرایط موجود. در ایرانی که هر گونه اعتراضی جرم محسوب می‌شود.

حزب سوسیال‌دمکرات سوئد، که خود را حزب طبقه کارگر می‌نامد، دارای سابقه طولانی دفاع از حقوق کارگران و زحمتکشان است. در مقابل، تاریخ حزب محافظه‌کاران (مودرات) سوئد شهادت از مبارزه طولانی این حزب با حتی کوچکترین حق ابتدایی کارگران و زحمتکشان می‌دهد. در سال ۲۰۰۶ این حزب با یک کودتای تبلیغاتی با بی‌شرمی هر چه تمام‌تر خود را حزب «جدید» طبقه کارگر اعلام نمود. حزب محافظه‌کار گفت، سوسیال‌دمکراسی تا امروز حزب طبقه‌کارگر سوئد بوده است، اما آن دیگر به طبقه کارگر پشت کرده است و از حالا به بعد ما پرچم‌دار مبارزه طبقه کارگر و وارث سنت مبارزاتی طبقه کارگر هستیم. آن‌ها با این شعار، و البته حماقت‌های بیشمار سوسیال دمکرات‌ها، توانستند هشت سال با محبوبیت زیادی در سوئد حکومت کنند. اولین و بزرگترین کار آن‌ها نیز کاهش یک صد میلیارد کرونی مالیات بود که ثروتمندان بیشترین سود این کاهش‌ها را کسب کردند.

در هشت مارس امسال، خانم مارین لوپن از سمبل چپ و فمینیست‌های فرانسه و جهان، سیمون دوبوار برای حمله به مهاجرین استفاده نمود.

در ایران خمینی تاریخ رهبران صدر اسلام را عوض کرد. او محمد را که یک بازرگان موفق بود ، چوپان خاضع کرد و علی نیز که تاجر بود را سقا خطاب می‌نمود. قطعاً گفته خواهد شد که همه مردم می‌دانند باید در روضه‌خوانی راست و دروغ را قاطی کرد و این سنت دیرین و تغییرناپذیر روحانیت است. همچنین نه فقط در ایران بلکه در تمام کشورها به درستی انتظار مردم از روشنفکران این است که به عقل ، حقیقت و علم و دانش امروز وفادار باشند و مسولیت اخلاقی بیشتری بر گردن انان نسبت به دیگر اقشار جامعه گذاشته می‌شود. اما این امر باعث شده است که گاهی روشنفکران چپ حتی از گفتن واقعیت‌های گذشته نیز ابا کنند. میراث‌های خود، میراث‌های ملی را نفی کنند. اگر ابوذر اولین «سوسیالیست» جهان است، آیا کاوه اهنگر از او «سوسیالیست»تر ، و قدیمی‌تر نیست؟ قطعاً ما نباید به دامن ناسیونالیسم کور پناه بریم. دفاع ما از یک قهرمان اعم از ملی یا بین‌المللی به خاطر ارجگذاری بر ارزشی‌هایی است که آن‌ها را قبول داریم و به همین خاطر باید آن نکته‌ای را برجسته می‌کنیم که مورد قبول ماست.

نتیجه

چپ به لحاظ تاریخی در میان روشنفکران ایران از نفوذ بالایی برخوردار بود، اما چرا ال احمد در دهه چهل و

شریعتی در دهه پنجاه توانستند نفوذ زیادی در میان جوانان بیابند؟ آیا این فقط به خاطر نظرات مذهبی شریعتی بود؟ اگر چنین بود، چرا خمینی و شاگردانش تا قبل از دی ۱۳۵۶ چنین موفقیتی نداشتند؟ چرا شریعتی برای مشروعیت بیشتر اسلام رادیکال خود به صراحت از مارکس و لنین صحبت می‌کرد و بخشی از نظراتش را از آن‌ها عاریه گرفت ؟ آیا به خاطر ترویج مطالب شبه علمی بود؟ اما بازرگان نتوانست در این راه موفقیت چندانی کسب کند. چه چیزی شریعتی را منحصربفرد می‌کرد : او سخنور ماهری بود که توانست اسلام رادیکال را بنا بر آرزوی خود به یک ایدئولوژی که بسیاری از بخش‌های آن را از دیگر مکاتب قرض نموده بود، تبدیل کند. اسلام او توانست روایت‌های گذشته اسلامی را گردزدایی نماید و تفسیری جدید از آن‌ها ارائه دهد. او توانست آنچه که خمینی قبل از انقلاب جرأت اعلام آن را نداشت، به شکلی که از سوی جوانان قابل قبول بود ارائه کند. او اگر چه می‌گفت خواهان تحولی فرهنگی است اما گفتارها و نوشته‌هایش در پی یک انقلاب سیاسی بر علیه استبداد بودند. او توانست با استفاده از دوگانه‌هایی چون تشیع صفوی تشیع علوی، هابیل و قابیل، مستضعفان و مستکبران، شعارهایی چون فاطمه فاطمه است، حسین وارث ادم، پافشاری بر اینکه ابوذر غفاری اولین سوسیالیست جهان است، تأکید بر مبارزه ضد امپریالیستی از طریق بازگشت به خویشتن، جامعه بی‌طبقه توحیدی و انگشت گذاشتن بر برخی از تمایلات ناسیونالیستی مجموعه جذابی را در بازاری عرضه کند که هیچ‌کس با او به رقابت در ان برنخاست. او توانست تمام ارواح گذشته را به کمک گیرد، چیزی که چپ ایرانی همیشه از آن ابا داشته است. برای چپ ایرانی مهمترین چیز گسست از گذشته است و نه پیوند با ان. ما در بهترین حالت خود را میراث‌دار بخشی از چپ سازمان یا حزب خود می‌دانیم. در طول تاریخ ایران جنبش‌های ازادی‌خواهانه زیادی وجود داشته اند که ما هیچکدام خود را میراث‌دار آن‌ها نمی‌دانیم. در این میان تلاش‌هایی صورت گرفته است، اما آن‌ها فقط جرقه‌هایی بودند در ظلمت شب.

بنابراین اگر ما به آزمایش ذهنی خود بازگردیم، حتی در صورتی که قبل از انقلاب با شرایطی برابر با نیروهای مذهبی، و نه آن شرایط نابرابری که در واقعیت داشتیم، آغاز می‌کردیم با توجه به شیوه‌های مبارزاتی خود، با توجه به عدم توانایی در پیوند میراث گذشته انقلابی با امید به آینده و همبستگی با حال، عدم استفاده از شیوه‌های شفاهی نمی‌توانستیم رهبری انقلاب را بدست بگیریم. این نه بخاطر آنکه ما بلافاصله با مقاومت بخشی از طبقه سنتی روبرو می‌گشتیم، که احتمالاً این چنین می‌بود، بلکه قبل از هر چیز به خاطر ضعف‌های درونی خود ما بود. چپ مسلماً می‌توانست طرفداران بیشتری را به خود جلب کند، اما نه انقدر که بتواند نیروهای سنتی را در موضع بیطرفی نگه‌دارد. ما در بهترین حالت می‌توانستیم شورشی که محکوم به شکست بود را رهبری کنیم. این امکان وجود داشت که پس از شکست انقلاب، شاه دست به اصلاحاتی بزند اما تجربه ترکیه، مصر و تونس پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران، چنین چیزی را نشان نداد. آیا شاه نیز مانند انان عمل می‌کرد؟

منابع

- ویکیپدیا

- یروان ابراهامیان، اسلام رادیکال
- میکایل لووی، زنگ خطر
- تری ایگلتون، والتر بنیامین، بیداری مردگان
- مسعود غفاری، محمد رادمرد، بررسی تطبیقی تحول‌خواهی میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله و دکتر علی شریعتی
- برتولت برشت، به ایندگان
- احمد اشرف، علی بنو عزیزی، طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران